

هر کسی بوده دستش درد نکند! گل کاشته!« بعد هم با عجله مشغول کار شد چون حسابی سرحال بود. هم حالش خوب بود، هم مغازه‌اش تمیز بود. آقای تعمیرکار تند و تند کار می‌کرد و ماشین‌ها را تعمیر می‌کرد و ماشین‌ها آهسته به هم لبخند می‌زدند و خوش‌حال بودند. خوش‌حال بودند که توانسته بودند یک جوری به آقای تعمیرکار کمک کنند.

از آشپزی خانمش تعریف می‌کرد. حتما سوپ‌های خوش‌مزه‌ای هم می‌پزد. بهتر است ما به جای سوپ پختن، تعمیرگاه را برایش کمی تمیز کنیم تا وقتی برگشت خوش‌حال شود.» همه با این فکر موافق بودند. برای همین، خیلی زود دست به کار شدند و مشغول تمیزکاری تعمیرگاه شدند. کار راحتی نبود. همه جابجایی و روغنی و کثیف بود. ماشین‌ها هم خیلی تمیزکاری بلد نبودند. اما آن‌ها وقت کافی داشتند چون آقای تعمیرکار سه روز سرکار نیامد. بالاخره روز چهارم، آقای تعمیرکار از راه رسید و کرکری مغازه را بالا کشید.

خیلی عجیب بود! مغازه تمیز بود، مثل دسته‌ی گل. آقای تعمیرکار با دیدن مغازه حسابی ذوق کرد و گفت: «کار



تصویرگر: زهره اقطاعی